

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث دیروز مطلبی که گفتیم، مساله علت تفاوت بین جنس و بین نوع در عدم تحصیل و تحصیل در تبدل اعتبار بود که مرحوم آخوند در بیان سوال اینطور مطرح کردند که اگر جنس که همان جنبه ابهام دارد وقتی که آن جنس در نوع استعمال بشود، در آنجا باز جهت ابهام خودش را از دست نمی‌دهد با اینکه در اینجا گفتیم این حیوان است یا اشاره به غنم می‌کنیم می‌گوییم هذا حیوانٌ یا اشاره به سمک می‌کنیم می‌گوییم هذا حیوانٌ ولی باز آن حیوانیت خودش را از دست نمی‌دهد که از آن عدم تحصیل متحقق بشود به تحصیل، یعنی آن جنبه حیثیت ذاتی خودش را در هر حالی حفظ می‌کند، اما چطور شد شما در مساله نوع، که نوع اگر بخواهد استعمال بشود فرض کنید در یک چیز، می‌گویید متحصّل است این در شخص بخواهد به زید بگوییم انسانٌ، به یک گوسفند خارجی به غنم خارجی متشخص ما اشاره کنیم و بگوییم هذا غنمٌ، این چطور در اینجا با اینکه در هر دوی اینها یک مساله اتفاق افتاده است؟ هم در اینجا اگر به این غنم بگوییم حیوانٌ درست است هم بگوییم غنمٌ درست است؟ وقتی که یک مصداقی را شما دو اسم مختلف بر آن حمل می‌کنید چطور شد یک اسمش محصل است، که همان غنم است ولی یک اسمش را که همان حیوان باشد می‌گویید مبهم است؟

در حالی که مصداق در اینجا یکی است و حمل در اینجا متفاوت شده که راجع به این قضیه هم دیروز عرض شد و ماحصل کلام مرحوم آخوند در توضیح کلام شیخ این بود که بحث بر سر خود نفس تحقّق این ماهیت در عقل است شکی نیست که مصداق خارجی، این متشخص است و این تشخیص تشخیص وجود است اگر وجود نبود مصداق خارجی متشخص نبود این غنم در حالت ابهامی خودش الی ابدالدهر باقی می‌ماند چون در اینجا این مصداق است و در هر جا که وجود است در آنجا تشخیص وجود دارد پس تشخیصی که در اینجا مورد نظر است و بواسطه آن تشخیص، آن تحصیل حاصل می‌شود و رفع ابهام می‌شود آن کاری به ماهیت الشیء ندارد کاری به وجود دارد، وجود هر جا باشد آنجا تعیین است، آنجا تشخیص است و در آنجا ظهور است و در آنجا رفع ابهام است، این یک مساله، مساله عادی است، انما الکلام در اینکه خود ذاتی آن ماهیت فی حدنفسه باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یک شیء اقتضای ابهام می‌کند، آسمان برود زمین بیاید ابهام دارد این حیوان را شما به هر کیفیت می‌خواهید در بیاورید حیوان را شما بصورت مستقل بخواهید فرض کنید خود نفس حیوانیت که در

آنجا گفتیم که نفس حیوانیت تنها این همان مساله بشرط لا بودن است که اقتضای ضمیمه می کند که ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می کنیم و برای او در این موقعیت فصل می آوریم، فصول مختلف می آوریم، اگر جنس در اینجا در خود مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد پس بنابراین جنس در اینجا مرکب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است که تبعاتش پیش می آید، خود جنس را که شما تصور می کنید، این شما جنس را تصور می کنید دلیل این است که در اینجا او را مستقلاً فرض کردید، بدون فصل فرض کردید، حیوانی را که شما در ذهن می آورید آیا آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می آورید حتماً باید یک فصلی همراهش باشد، اگر اینطور باشد دیگر نمی توانید این حیوان را جنس برای فصل دیگر قرار بدهید و اگر بدون فصل می آورید پس چطوری می گوید این مبهم است؟ این همان مطلبی است که دیروز عرض شد که ابهام منافاتی با استقلال ندارد، که انسان یک امر مبهمی را در ذهن تصور کند در عین حال که مبهم است، عجب! مگر هر چیزی که در ذهن انسان می آید باید مشخص و متعین باشد و کاملاً تمام اوضاع و جوانبش باید این یافته باشد، حتی در مساله فصل هم این مساله به اثبات رسیده خود مرحوم شیخ هم در شفا ایشان می فرمایند: چه کسی است که فصل را آنطوری که باید و شاید تعریف کرده باشد؟ حالا در مساله جنس ابهامش یک مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت مبهمه که مشترک بین فصول است باز می گذارد، ولی واقعاً آن جنبه ای که باعث شده است که این غنم، غنم بشود و آهو و غزال نشود آن جنبه را ما یافتیم؟ ما فقط یک چیزی که می بینیم، می بینیم این گوسفند، این غنم دارای این سر و این پشم و این پا و خصوصیتی است که داریم مشاهده می کنیم، غزال هم که به این کیفیت است به اصطلاح نحوه اش همین است حالا فرض کنید وزنشان مثل همدیگر است یا اصلاً غزال وزنش کمتر است، از نظر رنگ هم خب شاید تفاوت کنند شاید باز آن هم تفاوتی نداشته باشند اینکه الان شما دو ماهیت مختلف، دو نوع مختلف در اینجا مشاهده می کنید و احساس می کنید اینها با هم فرق می کنند این او نیست و او هم این نیست این از کجا آمده؟ شما فهمیدید؟ شما توی کله این گوسفند رفتید؟

گوسفند توی شکم شما می رود کله و پاچه اش، ولی شما دیگر توی کله و پاچه گوسفند نمی روید که بفهمید آن چه خصوصیتی داشته، که همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان عناوین و امثال ذلک و دم و اینها در گوسفند به این نحو درآمده و خصوصیاتش هم بَعَب کردن و فلان و کیفیت حرکاتش این است، همین وضع و همین خصوصیت و لحمیت و امثال ذلک و صوف و جلد و فلان در این غزال به این شکل درآمده، علت اینکه به این شکل درآمده کجاست؟ این را ما فهمیدیم؟

مساله، مساله دقیقی است، که ما به فصول انواع نمی‌توانیم پی‌ببریم فقط کسی می‌تواند به فصل انواع مختلفه اطلاع پیدا کند که اشراف او بر این انواع خارجی اشراف حضوری باشد، فقط او می‌تواند یعنی کیفیت نزول اراده پروردگار را در تکوّن این نوع خارجی بالوجدان والاحساس واللمس والمشاهده به یک علم حضوری این مساله را ادراک کند، که آن اراده ایجادیه بر تحقیق و تکریم صورت نوعیه، آن اراده در مرحله نزول چه ادواری به خود می‌گیرد و چه اطواری را به خود می‌گیرد تا وقتی که می‌آید در برزخ و مثال به آن شکل و در ماده به این کیفیت ظهور پیدا می‌کند آن چه تغییرات و تحولاتی در این سلسله نزول همینطور پیدا می‌شود که این گوسفند وقتی که می‌بیند بچه می‌زاید، این بچه‌اش غزال نیست، این بچه گوسفند همان گوسفند خواهد بود و متولد از غزال همان غزال خواهد بود این کیفیت نشو و تکوّن جنین در این وضعیت، حالا ما به جنین کاری نداریم مگر گوسفند از اول که به دنیا آمد گوسفند بود؟ همه اشیاء اینها که از اول غزال، غزال نبود اینها بالاخره نقطه‌ای که این امتیاز بین انواع از آن نقطه شروع شد ما بحث را روی آن نقطه می‌بریم، فرض کنیم خدای متعال یک غزالی را می‌خواهد ایجاد کند حتماً نباید این غزال پدر و مادر داشته باشد، ایجاد می‌کند مگر حضرت عیسی پدر داشت، یا حضرت آدم مگر پدر و مادر داشت، نه آن اراده‌ای که آمده و آن باعث شده است که آدم به وجود بیاید، آدم غیرمسبوق به والدین، حوای غیرمسبوقه بوالدین آن اراده چه بوده؟ چطور آن اراده به این تشکّل ظهور پیدا کرد و آن اراده دیگر به تشکّل دیگر و به صورت دیگر، کسی این مطلب را نمی‌داند مگر اینکه خودش بر این مساله اشراف داشته باشد، لذا مرحوم شیخ - مطلب دقیقی است - می‌گویند: شما از کجا در کله گوسفند رفتید که می‌گویید وصفیتش بَعَب کردن است یا آهو یا خر عرعر کردن است یا ناهقیت و اینها آخر خر بیچاره صدایش عرعر است نه اینکه فصلیتش هم عرعر است، آن موقعیت و فصلیتش باعث می‌شود که ظهوراتش هم همین باشد بعد هم که یک اعلامیه هم در قرآن بر علیهش بیاید **(وَ اَفْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اَعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ)**^۱ این صدا، خیلی صدای بلندی است، این به آدم‌ها دارد می‌گوید بابا صدایتان را بیاورید پایین، چه خبر است؟! اینقدر صدایتان را می‌برید بالا خیال می‌کنید کی هستید؟ دماغتان را بگیرند گوشتان در می‌رود، تمام عالم را پر کردید، این وضعیت و به این کیفیت یک مساله است.

امام رضا علیه‌السلام که تصرف می‌کند در آن پرده و شیر را شیر می‌کند این تصرف امام

^۱ سوره لقمان «۳۱» آیه ۱۹

چگونه است، امام چکار کرده؟ تا امام اشراف حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر فصلیت نداشته باشد بجای اینکه شیر بکند یک دفعه گاو در می آید اصلاً قاطی کند، بگوید این شیری که پشت پرده است بزند یک دفعه یک گاو با دو تا شاخ، می رود آنجا می نشیند، آن وقت دیگر نمی تواند این را بخورد باید علف جلوییش بگذارد پس اینکه امام می آید و این صورت بر پرده را که امروزه می گویند بابا این حرفها چیست؟ اینها خرافات است، امام کی می تواند از این کارها بکند، حالا ما قدیمی هستیم و سنتی هستیم چه می شود کرد، آنها جدیدی هستند و طبعاً با مسائل جدید هم سرو کار دارند، ما سنتی هستیم و گفتند و دیدیم در کتابها و قبول می کنیم، امام علیه السلام وقتی که می آید و آن صورت پرده را تبدیل به شیر می کند آن فصلیت حیوان را چگونه در نفس خود ارزیابی کرده، چگونه بین او و بین بقر فرق می گذارد، ما آن فرق را نمی توانیم بگذاریم، ما فقط همین را می فهمیم که شیر درنده و یک دندان دارد و یک نگاه می کند آدم غش می کند می افتد خدا نیاورد آن روز را، ولی نگاه به گاو می کنی همچنین دندانی ندارد، آن افتراسی که در شیر است در غنم نیست فقط ما این مقدار را می فهمیم بیش از این نمی فهمیم، این مساله همان جهت فصلیت است که در مساله بشرط لا بودنش تبدیل به صورت می شود، پس بنابراین از نظر خود تحقق این شیء در عقل، این مساله مورد ارزیابی قرار می گیرد که تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، خود آن تحقق گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

به حیوان نگاه می کنیم می بینیم این حیوان وقتی در نفس ما تصور می کنیم خود ابهام را ادراک می کنیم فصل را و نوع را وقتی که ما در نظر می گیریم می بینیم ابهام را ادراک نمی کنیم، غزال را مبهم نمی دانیم غنم را مبهم نمی دانیم پس این مساله، مساله ابهام است و اما از نقطه نظر وجود خارجی ایشان می فرمایند شکی نیست بر اینکه این وجود خارجی فقط اوست که باعث رفع ابهام خواهد شد حتی خود نوع هم این مبهم است تا وقتی که مشخص نشود به وجود خارجی خود نوع يك امر مبهمی است که تعیین به عنوان تشخص ندارد ما يك غنمی می گوئیم غنم حالا آن غنمی که شما در ذهن تصور کردید آن غنم چه رنگی است؟ پشمهایش سفید است کُلک هایش سیاه است، شاخ دارد ندارد آن چیست؟ باز می بینید آن غنم چیست؟ يك معنای مبهمی است گرچه ما می گوئیم متحصّل است، متحصّل بودن این است که می تواند همین مصداق خارجی برای خودش پیدا بکند شما این را بر او منطبق بکنید این فقط فرق بین این مساله است السابع: أنه كما أن الجنس يمتثل أن يكون أحد الأنواع فكذلك النوع يمتثل أن

یکون أحد الأشخاص همانطوری که جنس می‌تواند یکی از انواع باشد، همینطور نوع می‌تواند یکی از اشخاص باشد فکیف جعل الأول مبهماً غیر متحصّل و الثانی متحصّلاً چگونه این مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل ایشان فرض کردند و ثانی را متحصّل غیر مبهم، اگر جنس می‌تواند یکی از انواع باشد خود این انواع هم چیست؟ یکی از اشخاص است پس بنابراین وقتی جنس شد نوع، شما نوع را متحصّل می‌بینید پس جنس هم متحصّل می‌شود، پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می‌ماند اما همین نوع وقتی که به یکی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را از دست نمی‌دهد، وقتی که آن نوع متحصّل است این جنس هم که تبدیل به نوع می‌شود، متحصّل می‌شود، الجواب أن العبرة بحال الماهیات و الحقائق الكلية نه از حیث خارج بل من حیث کونها معقولة صحبت در ماهیات و حقایق کلیه است که در ذهن اینها را ما تصور می‌کنیم فالإبهام و عدمه بالقیاس إلى الإشارة العقلية در اشاره عقلیه که همان وجود عقلی است این مساله ابهام و تحصّل، عدم ابهام در آنجا راه دارد فالجنس مبهم لأنه ماهية ناقصة يحتاج إلى متمم جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه‌ای است که در خود ظرف عقل، در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد، بله همین جنس وقتی شما اشاره به خارج بکنید متشخص می‌شود، وقتی می‌گویید: هذا غنمٌ این متشخص می‌شود، ولی خود این حیوان که بگویید الان در اینجا این حیوان چیست؟ متشخص است ولی خود حیوان در همین لحظه هم که شما دارید بر همان شیء خارجی اطلاق می‌کنید به همان غنم که نوع است این حیوان را دارید اطلاق می‌کنید، در همان موقع شما این حیوان را در ذهن تصور کنید این مبهم است، پس این حیوان در عقل، يك ماهیت ناقصه‌ای است که احتیاج به متممی که فصلیت دارد، به خلاف نوع وقتی که ما نوع را در ذهن تصور می‌کنیم این دیگر مطلب تمام است دیگر دنبال چیز دیگر نمی‌گردیم وقتی که در ذهن غنم را تصور می‌کنیم، دیگر دنبال اینکه رنگ غنم چیست، نمی‌گردیم دنبال اینکه این غنم بَعْبَع می‌کند نمی‌گردیم، دنبال اینکه این غنم قم است، از نظر عوارض و احوال شخصیه در قم است، در تهران است، در جایی دیگر است دنبال اینها نمی‌رویم.

خدا بیامزد آقای نوری می‌گفت: بچه‌ها به ما گفتند: گوسفند بخر، ما رفتیم و گوسفند خریدیم و آوردیم خانه دیدیم یک چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم بردیم دوباره نیر و گاه و کرایه دادیم و گفتیم: بابا این گوسفندت چشم ندارد گفت: مگر می‌خواستی برایت دعای کمیل بخواند چشم ندارد

که ندارد ...

مگر گوسفند هم دعای کمیل می خواند؟! لابد او یک همچین تصویری داشته، یک قدری باید روی این قضیه فکر کرد!

عرض کنم که بخلاف النوع فإنه ماهية كاملة نوع يك ماهيت كاملی است که لم يبق له تحصيل منتظر، این تحصيلی که چشم براهش باشد و ببیند این تحصيلش کی حاصل می شود؟ يك همچین مساله ای نیست، إلا باعتبار الوجود الخارجی تحصيل به وجود اعتبار خارجي است بله اگر این غنم را بخواهیم بگوئیم خیلی متحصّل و متشخص بشود، چاره ای نداریم فقط وجود خارجي و الا خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی دیگر برایش نیست و قبولها الإشارة الحسية و قبول است که اشاره حسیه بکند و ذلك إنها يحصل بالأعراض الخاصة این وجود خارجي و قبول اشاره حسیه نه بخاطر نوعیه، به خاطر اینکه يك مسائل دیگر پیدا بشود یا اعراض خارجي بیاید، تشخيصات خارجي باید بیاید، نمی دانم احوالی باید بیاید در اینجا رنگ و سفیدی و بودنش در فلان زمان و در فلان مکان هم احوال شخصیه، همه اعراضی که برایش عارض می شود که اینها عارض می شوند و آن شیء را برای ما خارج تحصيل می کنند تحصيل اضافی برایش می کنند إما إضافات فقط یا اضافاتی باید برایش باشد مثل كشخصیات الأمور البسيطة تشخيصات امور متشخصه بسيطة که من الصور صوری برایش بار بشود یا الوانی کیف و کم و از این خصوصیات که اینها همه حکایت از این تشخيصات امور خارجيه جدای از نوع می کند فإن تشخيصها بحصولها في محالها أو أحوال تشخيص این امور بسيطة بواسطة حصولش در محالّ است، در نقطه وجود خارجي شان است، چون وجود خارجي دارند این امور هم متشخص هستند، و باعث تشخيص آن نوع را هم خواهند بود یا بواسطة احوالی است که زائده بر اضافات، فرض بکنید حالاتی که برایش بار می شود، غیر از آن اعراض و صوری که آنها متشخص هستند، اطواری که برایش بار می شود، حالاتی که برایش می آید آنها باعث می شوند که این از دیگری يك تشخيصات دیگری مثلا از سایر آن افراد دیگر در اینجا پیدا بکند، بر افاضات، فمع التحفظ على هذا الفرق وقتی که این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجيه که بواسطة تشخيصات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجي پیدا می شود متوجه شدیم لا ريب لاحد که در عروض ابهام و تحصيل للنوع بالقياس إلى العوارض التي هي لوازم و علامات للتشخيص، فيجری فيها شکی برای کسی نمی ماند که ابهام و تحصيل برای نوع حاصل

می‌شود، یعنی برای همین نوع ممکن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممکن است تحصیل حاصل بشود بقیاس عوارضی که آن عوارض لوازم و علامات تشخیص هستند، یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخصات، مبهم می‌شود، به اضافه آن اضافات و آن اعراض و آن ابهام غیر مبهم می‌شود، با اینکه ما گفتیم نوع غیر مبهم است و تحصیل است ولی باز همین نوع را شما يك مقدار دقیقتر نگاه کنید می‌بینید نه باز ظهور خارجی نوع که دارید با چشم خودتان می‌بینید بر يك نوع اعراضی حمل شده و احوالی برایش آمده که بواسطه آن دیگر شما هیچ شك و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی‌بینید خیلی فرق می‌کند تا اینکه به شما بگویند يك غنم عین قضیه قضیه بنی اسرائیل ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ* قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْفِي الْحَرثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْأَنْ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَدَبَّحُواهَا وَ مَا كَادُوا يُفْعَلُونَ﴾^۱ دُمس چطور است؟ غنم بکشیم؟ گاو بکشیم؟ آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟ نر باشد؟ ماده باشد؟ شاخ داشته باشد؟ نداشته باشد؟ اگر این بقر مبهم نبود اینقدر سوال نمی‌کردند پس معلوم است این بنی اسرائیل همه این چیزها را خوانده بودند و می‌دانستند که نوع در عین تحصیلش باز مبهم است و احتیاج به توضیح حضرت موسی دارد، می‌گویند بی‌خود آدم نرود حرف بزند، بی‌خود بیاید کار خودش را زیاد بکند، اگر حضرت موسی می‌گفت: بروید يك گاو را بکشید اینها فرض کنید می‌رفتند و این گاو را می‌کشتند، نه اینکه هر گاو بود، نه اگر قرار بر مشیت بود، اینها هر جا که می‌رفتند بالاخره از این خانه سر در می‌آوردند مسیر برای رسیدن به این گاو، مسیر را خود خدا تعیین می‌کرد که بروند و به این نقطه برسند، فقط در اینجا کاری که اضافه شده هی غرغر کردن و چانه زدن و تشکیک کردن و اینها پیدا شده، این مساله فقط وارد است و إلا اگر مشیت خدا بر این بود که این گاوی که متعلق به این یتیم است آن خریده بشود، خدا همه راهها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌کند، این مورد را خدا می‌آید در اینجا تعیین می‌کند، هم شخص اطاعت کرده و هم خدا به مرادش رسیده، هم شخص بی‌خود سوال نکرده و هم اینکه آن مطلوب که باید آن بقره خاص باشد، حاصل شده است و این خیلی جای تأمل و دقت دارد، که وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، بسپرد! نه اینکه همینطوری چاخان کند و حساب

^۱ سوره بقره «۲» آیه ۷۰ و ۷۱

خودش که بله ما سپردیم.

يك بنده‌خدایی آمده بود پیش مرحوم آقا در زمان حیاتشان، ما هم نشسته بودیم، آمده بود و نشسته بود و معمم بود رو کرد به مرحوم آقا و گفت نصیحتی بفرمائید، لا ندري أ إلى الجنة أم إلى النار، لا ندري خب بلند شو برو کنار، لا ندري که داری می‌گویی لا ندري الی الجنة ام الی النار، خب تو هم صاف فردا همین کار را می‌کنی چرا دروغ می‌گویی؟! بزرگان هم خنده‌ای می‌کنند خواهش می‌کنم موفق باشید، اگر درست به خدا بسپاری، درست وضع خودت را به خدا بسپاری، نخواهی سر ملکین شانه چپ و راستت، می‌گویند: یکی اینجا، اینجا که اینجا نشسته، اینجا چرتشان گرفته چرت که چه عرض کنم، خوابش گرفته خُر خُرش هم رفته بالا و او بدبخت آن ملک چپی صبح تا شب و شب تا صبح هم دارد می‌نویسد، همی می‌نویسد و همی این کتابها را کنار می‌گذارد، کتابها به عرش رسیده، آن ملک راست دارد خواب هفت پریان را می‌بیند، بابا يك کاری بکنیم اقلًا این از چرت بیدار شود يك چیزی هم این بنویسد، نه اینکه همه اش این چپی بنویسد و خدا این را بیکار نگذاشتش، این هم باید تحرك داشته باشد، تحرك نداشته باشد پوکی استخوان می‌گیرد، لا ندري أ إلى الجنة أم إلى النار همین تمام شد نصیحتی بفرمائید، نصیحت چیست؟ نصیحت این است که برو خودت را گول زن که خدا گول نمی‌خورد، نه، خودت را گول زن، خدا که گول نمی‌خورد می‌خواهی کی را گول بزنی؟ برو خودت را گول زن، برو يك مقدار فکر کن، برو این روایتی که می‌گوید: «تَفَكَّرْ سَاعَةً»، روایتی که می‌فرماید، ما اینقدر بی‌ادب هستیم که دیگر کلمات بزرگان و معصومین هم می‌گوییم می‌گوید، این حدیثی که می‌فرماید: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»^۱ راجع به این مسأله فکر کن، اینقدر نماز نخوان، حالا تو که نیازت ساعت یازده شب است من که می‌دانم، دو رکعت می‌خوانی آن هم اجباری و چه فکری می‌کنی من نمی‌فهمم اینها که نماز می‌خوانند توی چه عوالمی هستند؟! کسی که يك همچین وضعیتی دارد، برای چی اصلاً نماز می‌خواهد بخواند؟ برای چه نماز می‌خواند؟ چه اثری بر این نماز مترتب می‌بیند؟ ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فکر کند کارهایی که می‌کند يك تجدید نظر کند واقعاً ببیند، گول نزنند به اصطلاح خودش را، خدا را گول نزنند، اگر اینطور باشد **(لَنْهَدِيَهُمْ سُبُلَنَا)** هست و اگر اینطور باشد باید صبح

^۱ مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۱۸۳

بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می‌خواهم، خدا حافظ شما ما رفتیم، این کار را انجام می‌دهی؟ یا اینکه، نه، خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می‌خواهیم کار خودمان را بیایند و تایید کنند، خیلی خلاصه قضیه سخت است دقیق و قابل تأمل است.

عرض کنم حضورتان فیجری فیها جاری می‌شود این فیجری فاعلش همان اعتباراتی است که عرض می‌شود، جاری می‌شود در این عوارض یا امور شرع عوارضی که عارض می‌شود بر این چیز بر این جاری می‌شود در این عوارض بل فی کل کلی بلکه در هر کلی حالا می‌خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد الاعتبارات الثلاثة المذكورة. این سه اعتباری که ما لا بشرط، بشرط لا و بشرط شیء ما در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مساله می‌آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد فهامة الفصل يك مثال ایشان می‌زند، ماهیت فصل را إذا أخذت بشرط لا شیء، فهی جزء وقتی شما بشرط لا بگیرید که قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دو تا مولود توأمین هم باشند باز صورت هر کدام اختصاص به همانها دارد و این صورت قابل تسری نیست چرا؟ چون عرضی که در اینجا عارض شده حالا این صورت شکل است منظور همان صورت نوعیه است این در اینجا مشخص خود وجود است و باعث انتقال به دیگری نیست، قابل سریان نیست، همین فرد إذا أخذت لا بشرط شیء فهی محمول و فصل وقتی شما این فصل را لا بشرط می‌گیرید این محمول و فصل می‌شود برای چی؟ برای همان هر کدام انسان، انسان، ناطق، ناطق، ناطق، ناطق، شما به همه ناطق می‌توانید صدق کنید، و إذا أخذت مع ما يتقوّم بها وقتی که شما فصل را در نظر بگیرید به اضافه آنکه به او قوام پیدا می‌کند که جنس است فهی عين النوع. فصل عين نوع می‌شود، پس چه فرق می‌کند که شما بگویید هذا انسان یا بگویید هذا ناطق، این که می‌گویید هذا ناطق چرا حیوانش را نگفتید؟ چرا؟ چون در اینجا این ناطقی را که شما گفتید هذا ناطق حیوان را هم در شکمش بردید، حیوان هم باهاش در نظر گرفتید، ما فصل را جدای از آن حیوان در نظر نگرفتیم که بیاییم بگوییم ناطق، بلکه فصل را در نظر گرفتیم که این فصل بدون حیوان نمی‌شود، واقعاً هم نمی‌شود، وقتی شما فصل را منضمّ به حیوان تصور کردید، آن وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید ناطق، اشکالی در اینجا ندارد ایشان می‌فرمایند در عرض هم هست.

تلمیذ:

استاد: ببینید فصل در اینکه **(إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلُ)**^۱ فصل بمعنای تفصیل و به معنای جدا شدن از حق از باطل و ابهام در علم است، تفصیل وقتی شما يك چیز مبهمی را می‌آید جدا می‌کنید این را می‌گویند فصله تفصیلش کردی، مشخص کرد و بین نقاط مختلف به افتراق و اشتراط جدایی انداخت هر کدام را در جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند، بنابراین به آن حقیقتی که طبیعت لا بشرط را تبدیل به يك طبیعت مشخصه می‌کند به او فصل می‌گویند، می‌گویند کلام قاضی فصل است یعنی چه؟ یعنی دعوای مبهمی را که مشخص نیست حق با کیست، حکم قاضی آن دعوا را روشن می‌کند و حق را از باطل جدا می‌کند، تا وقتی طرفین پیش قاضی نرفتند، آن ادعا مبهم است، این راست می‌گوید یا این راست می‌گوید، ممکن است این دروغ بگوید ولی وقتی که پیش قاضی رفتند، می‌گویند قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مساله متنازعٌ فیها فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌کند، فصل هم در اینجا برای همین مساله آمده است، که جنس را که قابل برای تنوع به انواع مختلفه است، وقتی شما می‌گویید حیوان، این حیوان، حیوان است تماشا کنید تا من می‌گویم حیوان را نگاه کن شما چه در ذهنتان می‌آید؟ شما در ذهنتان اسد می‌آید؟ نه، بقر می‌آید؟ نه، حمار می‌آید؟ نه، فقط يك حیوان می‌آید وقتی که نگاه می‌کنید می‌بینید فرض کنید بقر است این فصل می‌شود، یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر شد و روشن شد.

تلمیذ: نامگذاری از کجا آمد؟

استاد: این همین مطلب است که خود مرحوم شیخ می‌فرماید که این خصوصیات ظاهری را وقتی انسان در نظر بگیرد، این اسم دارد، دیدند آدمی نطق می‌کند، حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند پس ناطق است، انطقنا الله و انطق کل شیء، این نطق است حالا می‌گویند نطق عقلی، نطق فکری نه آقا نطق است همین صحبتی که می‌کند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراک می‌کند و حیوانات دیگر این کار را نمی‌کنند.

تلمیذ: ...

^۱ سوره الطارق «۸۶» آیه ۱۳ و ۱۴

استاد: دارند ولی این نطقی که با این نحو و مقدمه و قیاس و نتیجه ...

تلمیذ: ...

استاد: نه من این که فعلاً مطرح است می‌گویم، اینها که آنها را نمی‌گویند الاغ می‌گویند ناهقیت، ناهقیت شد فصل، در اسد می‌گویند افتراس، ببر و نمر و اینها هم افتراس دارند، بین اسد و بین نمر این چه فرقی است چه فصلیتی برای این می‌توانند قائل بشوند؟ این دندان دارد آن هم دارد، این حمله می‌کند، این افتراس می‌کند، آن هم دارد، این فقط یک جهت ظاهری که حالا یال و کوپال دارد و خصوصیتش فرق می‌کند اسمش را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست، بعضی گفتند نطق همان معنای شعور و ادراک است.